

عمارة مروزی

نام و کنیه و نام پدرش را عوفی در لباب الالباب چنین آورده است ابوه‌نصور عمارة بن محمدالمروزی. عوفی او را درضمن شاعران آل سامان آورده است. لکن نوشته است که او عهد آل ناصر یعنی غزنویان را نیز دریافته است و سلطان محمود غزنوی را مدح گفته است این دو بیت را نیز از او نقل کرده است که درمرثیت امیر ابوابراهیم اسمعیل‌المنتصر آخرین امیر سامانی گفته است.

ازخون او چو روی زمین لعل فام شد روی وفا سیه شد و چهر امید زرد
تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

چون امیر ابوابراهیم منتصر در سال ۳۹۵ کشته شد ناچار عمارة هم تا آن سال در قید حیات بوده است و معلوم نیست چند سال بعد از آن زندگانی کرده است.

استاد فقید مرحوم فروزانفر در جلد اول سخن و سخنوران راجع به این قطعه مرثیه چنین می‌نویسد: این قطعه از مرثیه کم نظیر زبان فارسی است و می‌توان گفت که بدین جزالت سبک و متانت معنی چنان که رثاء آنگونه مرد را شاید مرثیتی نیست.

این امیرمنتصر که عمارة او را مرثیت گفته است آخرین امیر از پادشاهان سامانی است. همان پادشاهان بزرگی که زبان فارسی دری را پس از اسلام زنده نگاه داشتند و با تشویق شاعران در ترویج و انتشار آن زبان کوشیدند و بحق از این جهت حق بزرگی بر گردن ایرانیان و فارس زبانان دارند.

امیر اسمعیل منتصر را مورخان به شجاعت و شهامت و بزرگواری وصف کرده‌اند. لکن چون دولت آل سامان به علت جنگ‌های داخلی و خارجی و نفاق و خیانت امرا و سرداران رو به زوال می‌رفت. امیرمنتصر با همه کوشش و مجاهدتی که در راه بدست آوردن ملک موردت کرد کاری از پیش نبرد و چنان که نوشته‌اند بعد از جنگ‌ها و در بدریها و بیابان گردی به دست اعراب در بادیه کشته شد و دولت سامانیان با مرگ او منقرض شد.

محمد عوفی در باب پنجم لباب الالباب که در لطایف اشعار ملوک نامدار و سلاطین کبار است نخست نام ابوابراهیم اسمعیل منتصر سامانی را آورده است و درباره او چنین می‌نویسد: از ملوک آل سامان ازهیچ کس شعر روایت نکرده‌اند جز از وی، اشعار او مطبوع است. و پادشاهانه در آن وقت که در بخارا بر تخت ملک نشست، از اطراف خصمان برخاسته بودند. و ارکان دولت او نفوذ شده. شب و روز براسب بودی و لباس او قبا ی زندت بیچی بودو اکثر عمر او درگریختن و آویختن بسر می‌شد روزی جماعتی از ندما او را گفتند که ای پادشاه چرا ملابس خوب نهوشی و به اسباب ملامی که یکی از امارات پادشاه هست نپردازی او این قطعه که آثار مردی از معانی آن ظاهر و لایح است انشا کرد.

گویند مرا خود ز چه رو خوب نسازی
با نعره گردان چکنم لحن مغنی
جوش می و نوش لب ساقی بچه کارست
اسباست و سلاح است مرا بزمگه و کاخ
الحق چنان که عوفی گفته است مردی و مردانگی و رشادت از این ابیات می بارد و انسان را به یاد حماسه سرایان عرب از نسل عشره و بطری العجازه می اندازد .

علاوه بر قطعه مرثیه عوفی چند قطعه زیبا و لطیف از عماره نقل کرده است که از آن قطعات پیداست که عماره مانند شاعر معاصر و هم شهری خود کسائی مروزی در ابتکار و اختراع مضامین لطیف و تشبیهات بدیع قدرتی داشته است و دارای ذوق لطیف و طبعی دقیق و باریک بین بوده است و ما اینک برای اثبات مدعا چند قطعه از آنها را نقل می کنیم :

آن می به دست آن بت سیمینه تن نگر
وان ساغری که سایه بیفکند می بر او
و هم در آن معنی :

بر روی او شعاع می از رطل بر قتاد
می چون میان سیمین دندان او رسید
و نیز :

شاخ بید سبزگشته روز باد
لاله برگ لعل پیکر بامداد
و نیز :

آتش ندیدی ای عجب و آب سرخ
جام بلور و لعل می صاف اندر او
این دو بیت حکیمانه را هم عوفی به او به نسبت داده :

غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد
ماراست این جهان و جهان چون مارگیر
و از همه این ابیات که عوفی از عماره نقل کرده است زیباتر و بدیع تر و لطیف تر بیٹی است که در کتاب اسرار التوحید فی مقامات ابوسعید از او ضمن حکایتی نقل شده است .

محمد بن منور نواده شیخ ابوسعید در کتاب مزبور (ص ۲۸۰ چاپ دکتر صفا) چنین می نویسد:
حکایت : خواجه ابوالفتح شیخ گفت روزی قوال در خدمت شیخ (یعنی شیخ ابوسعید) این بیت برمی گفت که :

اندد غزل خویش نهان خواهم گشتن
تا بر لب تو بوسه دهم چونش بخوانی
شیخ از قوال پرسید این بیت کراست ، گفت عماره گفته است .
شیخ برخاست و با جماعت صوفیان به زیارت خاک عماره شد .

الحق مضمون بدین زیبایی و لطافت در کمتر شعری یافت می شود و جای آن داشته است که عارفی بزرگ چون ابوسعید را وادار به تجلیل و تکریم گوینده آن کند . عماره خود نیز

در یکی از اشعارش اشاره به دقت فکر و باریکی اندیشه خود کرده است و آن بیتی است که محمد بن عمر الرادویانی در کتاب ترجمان البلاغه در باب تشبیه آورده است (ص ۴۸ چاپ ترکیه) و آن بیت چنین است :

جای کمرت شعر عماره است همانا کز یافتنش خیره شود وهم خردمند
کمر معشوق را در باریکی و دقت به شعر خود تشبیه کرده است که وهم خردمند در یافتن آن خیره می شود . يك بیت دیگر هم در همان کتاب از عماره در باب مطابقه آورده است که با این بیت هم وزن و هم قافیه است و گویا از يك غزل باشد :

سوگند خورم کز تو برد حورا خوبی خوبیت عیانست چرا باید سوگند
علاوه بر حکایتی که در اسرار التوحید راجع به عماره آمده است حکایت دیگری نیز از او در کتاب مجمع الانساب نیز آورده شده است . حکایت مزبور را شادروان عباس اقبال آشتیانی در یکی از مقالات خود تحت عنوان دو حکایت راجع به عماره (۱) از کتاب مزبور نقل می کند. مرحوم اقبال پس از نقل حکایت اسرار التوحید چنین می نویسد: حکایت دیگر در کتاب مجمع الانساب که تا کنون بدبختانه به طبع نرسیده است کتابی است بالنسبه مختصر ولی بسیار مهم در تاریخ عمومی عالم تا عهد سلطان ابو سعید خان چنگیزی و وقایع بعد از آن پادشاه تا سال ۷۴۳ که سال اتمام نسخه کنونی این کتاب است. مؤلف این کتاب در تألیف مجمع الانساب از تواریخ گذشته استفاده های بسیار کرده و مخصوصاً تمام یا قسمت عمده کتاب تاریخ آل سبکتکین تألیف ابوالفضل بیهقی مورخ معروف را که امروز فقط جزئی از آن باقی است در دست داشته و در ذکر تاریخ غزنویان مخصوصاً سلطان محمود و پسرش مسعود عین کلام بیهقی را نقل می کند، از جمله شرحی در شعر دوستی سلطان محمود و مقدار صلاتی که به شعرا می داد در کتاب خود آورده که در هیچ يك از تواریخ معروف نیست و احتمال قوی دارد که مؤلف این فصل را هم از تاریخ بیهقی برداشته است. این بود سخنان اقبال در معرفی کتاب مجمع الانساب که برای مزید فایده نوشته شد. سپس قسمتی از آن کتاب را که مربوط به عماره است نقل می کند : (در درستی قول تا به حدی بود که شاعری بود در مرو نام او عماره و او هرگز از مرو بیرون نیامده بود . اما شعری که گفتم خوب بود. روزی رباعی گفت و به امیر محمود فرستاد به غزنین پیش غلامی از غلامان امیر و گفتم سلطان راهرگاه وقت خوش باشد ده . غلام فرصت نگاه می داشت تا وقتی سلطان به شراب خوردن نشست و چش در باره رباعیات می رفت و هر کس رباعی می خواند . و آن غلام آن رباعی به دست سلطان داد و آن رباعی این است :

بنفشه داد مرا لبست بنفشه قباي بنفشه بوی شد از بوی آن بنفشه سرای
بنفشه هست و نیاید بنفشه بوی خوریم به یاد همت محمود شاه بار خدای

و گفتند از شاعری است در مرو او را عماره می خوانند. سلطان فرمود که براتی نویسد به عامل مرو تا از خزانه من دوهزار دینار به آن شاعر رسانند و اگر وفات کرده باشد به

۱- رجوع شود به مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی ، گرد آورده آقای دبیرسیاقی

ورثه او رسانند. وزیر این حکایت فراموش کرد، و اگر فراموش نکرد گفت سلطان فراموش کرده باشد. غلامی که رباعی داده بود با وزیر بگفت وزیر گفت تا از سلطان نپرسم بازندهم و هم روز دیگر سلطان را گفت سلطان وزیر را بخواند و از او پرسید که از آن برات که به آن شاعر کرده بودم دادی؟ گفت توقف روا داشتم که دوش مست بودی سلطان بفرمود تا دو هزار دینار زر در استرها بار کرده و چند کس همراه کردند و به عماره ایشان سپردند وزیر را در تدارك آن کار آن سال پانصد دینار زر مصادره فرمود و گفت تا شما بدانید که سخن من یکی باشد چه در مستی و چه در هشیاری. (این بود آنچه مرحوم اقبال از کتاب مجمع الانساب راجع به عماره نقل کرده است. علاوه بر اقبال، شادروان سعید نفیسی هم این داستان را در حواشی لباب الالباب نقل نموده است.

من تا چندی پیش تصور می کردم که این حکایت که در مجمع الانساب آمده است افسانه ای بیش نیست وصحت تاریخی ندارد مانند سایر افسانه ها که به محمود نسبت داده اند حتی برای او معجزه و کرامت قائل شده اند، تا این که چندی قبل در کتاب مونس الاحرار فی دقائق الاشعار تألیف محمد بن بدر الجاجری اشعاری دیدم که صحت و درستی حکایت مجمع الانساب بر من مسلم شد کتاب مونس الاحرار محمد بن بدر جاجری که به سال ۷۴۹ تألیف شده است کتابی است بسیار نفیس و منتظم و صاحب آن اشعار بسیاری از شاعران قدیم و معاصر خود را آورده است که در جای دیگری یافت نمی شود و اگر این کتاب نبود آن اشعار از بین رفته بود. شادروان علامه قزوینی در یکی از مقالات خود شرح میسوطی راجع به معرفی این کتاب و مندرجات آن نوشته است و ابواب و فصول آن را بیان کرده است. درخاتمه آن مقاله مرحوم قزوینی چنین می نویسد: ای کاش یکی از محبان مقاله فضل و ادب که ذوق معنوی را با تمکین مادی جمع داشته باشد به طبع این کتاب اقدام نماید و اگر روزی چنین بانی خیری یافت شود و مونس الاحرار را از روی نسخه حاضر با مقابله بانسخه حاج حسین آقای ملک و تکمیل ابواب ناقصه به طبع برساند خدمت شایانی به زبان فارسی کرده است. خوشبختانه آرزوی مرحوم قزوینی جامه عمل پوشید و کتاب مزبور در دو جلد به چاپ رسید و فاصله بین چاپ جلد اول با جلد دوم دوازده سال به طول انجامید جای بسی تأسف است که مصحح کتاب مزبور میر صالح طبیبی با این که به گفته خودش رنج بسیار در فراهم آوردن نسخ متعدد از این کتاب و مقابله و مطابقه آن ها با هم و مراجعه به دوابین شاعرانی که شعر آنان در این کتاب آورده شده است و تکمیل بعضی از سقطات و افتادگی که در متن کتاب موجود است تحمل کرده است نتوانسته است کتاب را به طوری که دلخواه مرحوم قزوینی بوده است به چاپ برساند.

با کمال تأسف باید عرض کنم که کتاب مزبور به طوری مغلوط چاپ شده است که کمتر صفحه ای از آن یافت می شود که دارای چندین غلط فاحش نباشد و عجب این است که مصحح کتاب برای همان الفاظ و کلمات غلط معانی عجیب و غریبی تراشیده و در پاورقی صفحات آورده است.

در جلد دوم این کتاب فصلی است تحت عنوان مقفی در مقابل اشعار مردف در این فصل

مؤلف قصاید زیادی از متقدمین و هم‌چنین از معاصرین خود مخصوصاً از پدرمؤلف بدر جاجرمی آورده است، در بالای هر قصیده هم نام شاعر را ذکر می‌کند، در صفحه ۶۶۲ این باب یعنی باب اشعار متقی قصیده‌ای از بدرالدین جاجرمی با این مطلع آورده است:

باشد که بیاید ز تو یک روز گدائی عهدی و نویدی و خیالی و لقائی :

بعد از نقل این قصیده که در سطر هشتم از صفحه ۶۶۳ تمام می‌شود قصیده دیگری آورده است که اسم شاعر آن ذکر نشده است و در عوض نام شاعر، این عنوان برای آن قصیده نوشته شده:

$\frac{۷۲}{۲۳۸}$

نقل از ن

در ابتدا تصور می‌شود که این قصیده هم از بدر جاجرمی باشد چنان که بنده هم همین طور گمان کردم لکن بعد از خواندن چند بیت از سبک آن متوجه شدم که باید از شاعری خیلی قدیم‌تر از بدر جاجرمی باشد و پس از آن که قصیده را به دقت مطالعه کردم یقین حاصل شد که این قصیده از عماره مروزی شاعر دوره سامانی می‌باشد که به شکرانه صله محمود غزنوی در ازای دو بیت در صفت بنفشه که صاحب مجمع الانساب آن را نقل کرده می‌باشد اینک به نقل قصیده مزبور می‌پردازم .

قبلاً باید عرض کنم که این قصیده مانند سایر اشعار آن کتاب فوق‌العاده غلط چاپ شده است و بنده به زحمت زیاد اشعار آن را تصحیح کردم البته تصحیح قیاسی چون نسخه دیگری در دست نبود :

بر شعر من رهی طرب افزود می‌چشید
بر بام من بنفشه دولت همی دمید
گوئی عماره زنده شد و مرد بشکفید
با دانائیش به دلم زود بر وزید
چونین عطا دو چشم یکی دیده بان ندید
از آب ابر جود ملک تازه گشت خوید
جویای من شدند کنون یار و هم نبید
گشتم جوان و قوت من باز من رسید
ضیعت خرید و فرش خرید و سلب خرید
چون او ملک به جود و به همت نیافرید
کنج حصار تاج غلامانش را سزید
نار کفیده گشت و سراسر فرو کفید
چیبال پیش خویش کفن باز گسترید
بد خواه من ضعیف شد و سرفرو کفید
سیمرغ وار دشمن او گشت ناپدید

دیوان شعر من ملک تیغ زن بدید
وصف بنفشه چون ملک از برهمی بخواند
یک بدده ده هزار شیبانی به من بداد
صاحب برید بدده فرخ به من سپرد
چونان که خلق یار ندیده است شاه را
من خوید تشنه بودم و از آب گشته دور
من یار جوی بودم و بودم نبید جوی
بر صورت من آفت پیری رسیده بود
فرزند بی ضیاع من از فر جود شاه
تا آفرید همت وجود آفریدگار
او را سزید تاج خداوند هندوان
کوه از نهیب زخم قلاچوری امیر
بر گستوان که میر بگسترد بر سمند
تا برکشید دولت شاه قوی مرا
تا تیغ تیز شاه برون آمد از نیام